



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۸ فروردین ۱۳۸۹

موضوع کلی: تقسیمات حکم شرعی

مصادف: ۲۲ ربیع الثانی ۱۴۳۱

موضوع جزئی: تنبیهات حکم مولوی و ارشادی

جلسه: ۸۲

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

بررسی نظر آیت الله سیستانی

در بحث از تنبیه هفتم سخن در این بود که آیا اصل در اوامر و نواهی مولویت است یا ارشادیت؟ مشهور بین اصولیین این است که اصل مولویت است لکن در مقابل بعضی از بزرگان مدعی شده‌اند که اصل در اوامر و نواهی ارشادیت است چون حمل امر و نهی بر مولویت محتاج قرینه و مؤنه زائده است که آن مؤنه و قرینه زائده دلالت اقتضاء است یعنی به دلالت اقتضاء مولویت را از امر و نهی می‌فهمیم، که توضیحش در جلسه گذشته بیان شد. در اینجا به بررسی کلام ایشان می‌پردازیم و اینکه آیا کلام ایشان صحیح است یا خیر؟ و در نهایت اصل در اوامر و نواهی مولویت است یا ارشادیت؟

در جلسه گذشته اشاره شد که اصل فرمایش ایشان و آن مقدمه‌ای که فرموده‌اند: که کلام متشکل از دو عنصر لفظی و معنوی است و اینکه برای فهم و شناخت هر کلامی نیازمند دانستن اموری زائد بر مدلول لفظی هستیم؛ و تا آن اموری که کلام را احاطه کرده‌اند، از ظرف زمانی وقوع کلام، مکان وقوع کلام، صفات نفسی مخاطب، صفات نفسی متکلم و طبیعت موضوع، دانسته نشود شناخت صحیحی از کلام متکلم به دست نخواهد آمد که از آن به منهج تفسیر نفسی تعبیر کرده‌اند، را قبول داریم.

اصل این سخن که متعلق به خود ایشان نیست سخن درستی است و ما این مطلب را می‌پذیریم اما در اینکه از این مطلب صحیح چگونه در ما نحن فیه استفاده شده و در نتیجه خواسته‌اند مسئله مولویت را به دلالت اقتضاء از صیغه امر و نهی استفاده کنند این محل تامل و مبهم است و نمی‌تواند مدعای ایشان را ثابت کند. به طور کلی با صرف نظر از آن مطلبی که مورد قبول قرار گرفت در موضوعی از کلام ایشان اشکال و تامل وجود دارد که به دو جهت عمده بحث و اشکال در کلام ایشان می‌پردازیم.

اشکال اول:

ایشان فرمودند مجموع صیغه و محتوا، حکم مولوی خاص را تشکیل می‌دهد یعنی وجوب و حرمت از مجموع صیغه و محتوا و آن هم به دلالت اقتضاء فهمیده می‌شود، آنچه که در نظر ایشان نقطه اساسی است این است که مدلول صیغه یک مدلول لفظی است که البته بحثی در آن نیست، اما مسئله وعید بر فعل و وعید بر ترک به دلالت اقتضاء از صیغه فهمیده می‌شود که از آن تعبیر به محتوای عام کرده‌اند؛ برای توضیح مطلب هم اینگونه فرمودند که اعتبار مدلول صیغه که بحث و زجر باشد به تنهایی کفایت نمی‌کند یعنی بحث و زجر به عنوان مدلول لفظی صیغه امر و نهی، مجرد از محتوای و معنای دیگر مفهومی ندارد و باید یک محتوای دیگری که مسانخ با اوست به آن ضمیمه بشود، تا این صیغه بتواند منشا اثر عقلانی

شود و سبب شود برای اینکه یک اثر عقلانی بر این بعث و زجر مترتب شود و لولا آن مدلول، محتوا و اعتبار دیگر هیچ اثری ندارد و بعث و زجر به تنهایی هیچ اثری ندارد و بعد گفتند وقتی عقل ما نگاه می‌کند که صیغه می‌خواهد به دلالت لفظی بعث و زجر را برساند و بعث و زجر هم به تنهایی هیچ فایده‌ای ندارد کشف می‌کند که باید اینجا وعید بر فعل و وعید بر ترک هم به عنوان محتوا برای این مدلول در نظر گرفته شود و الا هیچ خاصیتی نخواهد داشت. ایشان تفسیر دلالت اقتضاء را اینچنین فرمودند.

ما در همین نکته با ایشان بحث داریم، آیا مسئله وعید بر فعل و وعید بر ترک که مقوم وجوب و حرمت دانسته شده خارج از معنای بعث و زجر است؟ آیا خود بعث و زجر متضمن چنین معنایی نیست؟ گویا ایشان تصور کرده‌اند که بعث و زجر یک مفهوم و معنایی است که خودش به تنهایی منشا اثر عقلانی و خارجی نیست یعنی اگر تنها خطابی از ناحیه شارع و مولی‌صادر شود و بعث به انجام کار و زجر از انجام کاری داشته باشد این هیچ اثری در شنونده نمی‌تواند بگذارد و باید به آن اعتبار دیگر و محتوای دیگری ضمیمه شود که آن تخویف و ترساندن است، یعنی اول تحریک کند و در کنار آن اعتبار دیگری باشد که اگر این کار را نکنی عقاب دارد و یا این کار را نکن که این به تنهایی کافی نیست و باید یک معنای دیگری به این ضمیمه شود که اگر این کار را انجام دهی عقوبت دارد، یعنی این وعید بر فعل و وعید بر ترک به عنوان یک معنایی باید ضمیمه شود به بعث و زجر و اصلاً مفهوم مولویت را این چنین تصویر کرده‌اند یعنی این وعید بر ترک و وعید بر فعل است که مولویت از آن استفاده می‌شود و به نظر ایشان بعث و زجر هم در ارشادات هست و هم در اوامر و نواهی مولوی و آن چیزی که امر مولوی و نهی مولوی اضافه دارد همین وعید بر فعل و وعید بر ترک است که این را می‌گویند با اعتبار دیگر استفاده می‌کنیم یعنی به دلالت اقتضاء می‌فهمیم.

سوال ما این است که آیا واقعا مسئله وعید بر فعل و وعید بر ترک محتاج اعتبار دیگر و معنای دیگر و ضمیمه شدن به بعث و زجر هست یا نیست؟ آیا بعث و زجر به تنهایی اثر ندارد و آیا بعث و زجر به تنهایی نمی‌تواند منشا اثر باشد؟ مسلماً این بعث و زجر اثر دارد، تحریک کردن به انجام کار و ایجاد مانعیت و انزجار نسبت به انجام کار نسبت به شنونده و مامور این جهت را ایجاد می‌کند، منتهی مسئله این است که آیا وعید بر ترک در مواردی که مولا امر دارد و وعید بر فعل در مواردی که مولا نهی دارد، آیا این را باید شارع انجام دهد یا خود عقل این را می‌فهمد؟ در مواردی که حکم به استحقاق عقاب و ثواب می‌شود مگر غیر از این است که عقل می‌گوید این امر صادر شده و مخالفتش مستوجب عقاب است و موافقتش مستوجب ثواب است، همچنین در مورد وعید بر فعل و وعید بر ترک دیگر لازم نیست از ناحیه خود آمر به ضمیمه امرش صادر شود، حکم لزومی امثال یک حکم عقلی است اگر در جایی امری صادر می‌شود این عقل است که ما را ملزم به امتثال امر و نهی می‌کند یعنی مخالفت با امر و نهی را مساوی می‌داند با استحقاق عقاب، با وجود این حکم عقلی آیا باز هم می‌توانیم بگوییم مدلول صیغه که عبارت است از بعث و زجر به تنهایی منشا اثر نیست و حتماً باید یک معنا و محتوای دیگری که مسانخ با این است ضمیمه به آن شود، آیا اصلاً جای چنین سخنی هست؟ اساس سخن ایشان این است که تا مادامی که آن محتوای عام و وعید بر فعل و وعید بر ترک ضمیمه این بعث و زجر نشود این بعث و زجر هیچ اثر عقلانی و خارجی ندارد و می‌گویند نمی‌تواند منشا اثر عقلانی و خارجی باشد این حرف فی‌غایة البطلان، برای اینکه بعث و زجر به عنوان مدلول صیغه امر و نهی خودش به تنهایی کفایت می‌کند برای اینکه بتواند عقلاً منشا اثر باشد، همین قدر که امر و

نهی صادر شود و بعث و زجر می‌کند برای اینکه عقل حکم به لزوم امتثال بکند و مخالفت با آن را مستوجب عقاب بداند، پس در درجه اول عرض می‌کنیم ما محتاج اعتبار دیگر و نیازمند معنا و محتوای دیگری که بخواهیم آن را از راه دلالت اقتضاء کشف کنیم نیستیم. این مسئله اول و مشکلی که در کلام ایشان هست.

سوال: اگر نیازمند به اعتبار دیگر نباشیم پس فرق بین حکم مولوی و ارشادی در چیست، در حکم مولوی این دلالت اقتضائی هست ولی در امر ارشادی نیست.

استاد: در مورد امر مولوی گفتیم بعث و زجر است و در مورد امر ارشادی تاکید، ارشاد و نصح است، مسئله عقاب و ثواب قطعا هست؛ اما می‌گوییم آیا این نیازمند به اعتبار دیگری است؟ اصل حرف ایشان این است که یک امر اعتباری دیگری از ناحیه شارع باید تحقق پیدا کند و ضمیمه شود به آن اعتبار مدلول صیغه، یعنی مدلول صیغه که بعث و زجر است اعتبار می‌شود ولی این به تنهایی کافی نیست بلکه باید یک اعتبار دیگری باشد و ما در اشکال می‌گوییم اعتبار دیگر نمی‌خواهد و همین قدر که اعتبار بعث و زجر شود و همین که مدلول صیغه باشد عقل ما می‌فهمد و نیاز به یک اعتبار دیگری از ناحیه شارع ندارد و ما می‌گوییم در آن جا هم عقل ما حکم به استحقاق مذمت و مدح و استحقاق عقوبت و مثبت می‌کند، ولی مسئله این است که آیا این را به عنوان اینکه عقل ما می‌فهمد، می‌گوییم یا اینکه عقل ما می‌گوید باید یک اعتبار دیگری از ناحیه شارع باید باشد؛ یعنی لولا این جهت، عقل این حکم را ندارد؟ و واقعا عقل ما می‌گوید شارع باید یک حکم دیگری بکند؟ یا عقل ما در همین جا می‌گوید مخالفت با این امر و نهی عقاب دارد، اینکه بگوییم از ناحیه شارع باید یک اعتبار دیگری و محتوای دیگری کنار این قرار بگیرد یا اینکه عقل ما این را می‌فهمد و نیازی به اعتبار دیگری از ناحیه شارع نیست و عقل آن را می‌فهمد فرق است. مثلا اول بعث می‌کند و می‌گوید برو فلان کار را انجام بده و بعد اعتبار دومی را انجام بدهد که اگر انجام ندهی عقاب دارد، آیا واقعا این اعتبار دوم لازم است و آیا شارع دوباره باید این اعتبار را داشته باشد تا آن اولی بی اثر نباشد، ما می‌گوییم اولی خودش عقلا دارای اثر هست و بر مخالفت بر آن در محیط عقلانی این اثر مترتب است و این را عقل ما فهمیده است. در اوامر مولوی درست است که بعث و در ارشادی تاکید و ارشاد و نصح است ولی در این جهت و از این حیث این اثبات نمی‌کند که باید در اوامر مولوی به دلالت اقتضاء ما به این نکته برسیم بلکه این چیزی است که عقل ما این را می‌فهمد و نیازی به این دلالت نیست، نیازی به اعتبار مجدد و جعل از ناحیه شارع نیست.

اشکال دوم:

اشکال و محل تامل دوم این است که اساس اینکه ما در هر امر و نهی مولوی ملتزم بشویم به اینکه دو اعتبار و پای دو جعل و اعتبار در میان است، این خلاف وجدان است و این را نمی‌شود ملتزم شد، یعنی اگر از اشکال اول صرف نظر کنیم چگونه می‌توانیم ملتزم شویم در هر امر و نهی دو اعتبار وجود دارد؟ این خلاف وجدان است.

آنچه که ما در اوامر و نواهی می‌بینیم یک اعتبار و یک جعل است، التزام به دو اعتبار در همه مواردی که امر مولوی وجود دارد این مسئله‌ای است که ما نمی‌توانیم ملتزم شویم و بگوییم یکی اعتبار مدلول صیغه است یعنی بعث و زجر و هر امر و نهی که شارع می‌کند یک اعتبار این چنینی دارد و یک اعتباری دارد که به عنوان وعید بر ترک و وعید بر فعل؛ نفس دو اعتبار به گردن شارع و مولا گذاشتن این خلاف وجدان است و یک اعتبار بیشتر نیست و هیچ نشانه‌ای بر اینکه دو اعتبار است وجود ندارد، ما حتی در مواردی که اگر دستوری شارع می‌دهد و بعد تخویف و می‌ترساند ما می-

گوییم این ارشاد است چون اگر این ترساندن نبود هم عقل آن را می فهمید، و ولولا این وعید باز هم عقل می فهمد. لذا این استدلال به نظر ما تمام نیست.

نظر مختار:

لذا به نظر ما این استدلال تمام نیست و حق با مشهور است، اصل در اوامر مولویت است نه ارشادیت، و اینکه ایشان گفتند برای حمل بر مولویت محتاج مؤنه زائنه هستیم، سخن صحیحی نیست. امر و نهی اگر در کنارش قرینه‌ای باشد به دلیل آن قرینه حمل بر همان معنایی که قرینه دلالت می کند می شود، گاهی قرینه بر مولویت است و گاهی قرینه بر ارشادیت که طبق قرینه عمل می شود؛ اما در جایی که صیغه امر یا نهی وارد شود و قرینه‌ای در کنارش نباشد، ما این را حمل بر مولویت می کنیم. برای اینکه با توجه به آنچه که تا به حال در باب اوامر و نواهی و احکام شرعی گفتیم، معلوم می شود که امر و نهی حکمی هستند که به وسیله شارع انشاء می شوند که یا به داعی بعث یا به داعی زجر می باشد، که در اوامر مولوی تاسیس بعث و زجر می شود و در اوامر ارشادی تاکید بعث و زجر است و در دوران امر بین تاکید و تاسیس، اصل بر تاسیس است. اگر در معنای امر مولوی و امر ارشادی دقت کنیم درست است که هر دو متضمن بعث و زجر هستند چون مقسم حکم مولوی و حکم ارشادی حکم تکلیفی است و در تعریف حکم تکلیفی هم گفتیم یعنی آن چیزی که متضمن بعث و زجر است و حالا اگر بعث و زجر لزومی باشد می شود وجوب و حرمت و اگر بعث و زجر غیر لزومی بود می شود کراهت و استحباب؛ اما مسئله این است که بالاخره بعث و زجر حقیقی است و متضمن بعث و زجر است. در اوامر و نواهی ارشادیه ارشاد به نصح و تاکید بعث است.

پس در امر مولوی شاهد تاسیس هستیم و در امر ارشادی تاکید و تاسیس نسبت به تاکید رجحان دارد، تاسیس اصل است و اگر در جایی دوران امر بین تاسیس و تاکید شود، تاسیس اصل است.

نکته اخلاقی:

با توجه به توصیه‌ها و برای تیمن و تبرک خیلی مختصر راجع به توکل نکته‌ای را عرض می کنیم؛ این آیه شریفه را ملاحظه فرمده‌اید: «**من يتوكل على الله فهو مسبه ان الله بالغ امره**» کسی که به خدا توکل کند خدا برای او کافی و بس است، ذیل این آیه که «ان الله بالغ امره» خیلی عجیب است که می گوید خداوند فرمان او را یا کار او - که این امر می تواند به همین امر اصطلاحی باشد و می تواند به معنای کار باشد - را به انجام می رساند یعنی متکفل کار او خدا می شود، توکل در بعضی از روایات وارد شده که به معنای واقعی در زندگی خیلی اثر گذار است نه تفسیر اشتباهی که برای آن می - شود که انسان دست رو دست بگذارد و کاری انجام ندهد، بلکه همه تلاش خود را بکند و نسبت به آن چیزهایی که نصیب او نشده غصه نخورد؛ هر کسی در زندگی خودش از نظر موقعیت، از نظر مادی و از عنوان قیاس هایی می کند که طبیعتا این جهت ممکن است در اذهان همه باشد اما در روایات متعددی وارد شده که انسان باید نسبت به آن چه نصیب او شده و نسبت به آنچه که برای او مقدر شده خدا را شاکر باشد و حرص نسبت به چیزهای که به او نرسده در اختیار او نبود و نمی توانسته تحصیل کند حرص و غصه نخورد.

در یک روایتی از امام صادق (ع) وقتی در باره حد توکل سوال شده: «**الامام الصادق (ع) لما سئل عن حد**

التوکل» فرمودند «**ان لا تفاف مع الله شيئاً**» اینکه به غیر از خدا از کسی نترسد، این نهایت توکل است و ممکن است

این مشکل باشد اما اگر انسان این را در قلب خودش ایجاد کند که هر چه هست خدا است، از مراحل ابتدائی توکل که انسان به آنچه که خدا برای او مقدر شده راضی باشد و تلاش خود را بکند کارش را به خدا بسپارد و آن وقت خدا برای او کفایت می‌کند تا جایی که غیر از خدا از کسی باکی نداشته باشد؛ ان شاء الله همه ما بتوانیم حداقل یک رائقه‌ای از این معارف و دستورات را عملی کنیم که سعادت دنیا و آخرت ما در این مسئله است.

بحث جلسه آینده: تنبیه هشتم